

نقل قول‌ها در سومین جلسه

## حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

۲۸ آبان‌ماه ۱۴۰۱

### (۳) خلوت و عزلت

(از بیت ۲۰۰ تا بیت ۲۲۵)

تا چنان شد که آب را رد کرد حس،  
تا بشُستش از کرم آن آبِ آب  
هی کجا بودی؟ «به دریای خوشان  
بستدم خلعت، سوی خاک آمدم  
که گرفت از خوی یزدان خوی من  
چون ملکِ پاکی دهم عَفْرِیت را  
سوی اصلِ اصلِ پاکی‌ها روم  
خلعتِ پاکم دهد بارِ دگر  
عالم‌آرای است رَبُّ الْعَالَمین».

کی بُدی این بارنامه آب را؟  
می‌رود هر سو که هین، کو مُفلسی؟  
یا بشوید رویِ رو ناشُسته‌ای  
کِشتی بی دست و پا را در بحار  
زان‌که هر دارو بروید زو چنان  
می‌رود در جو چو داروخانه‌ای  
بستگانِ خشک را از وی رُوش  
همچو ما اندر زمین خیره شود،  
آنچه دادی، دادم و ماندم گدا  
ای شه سرمایه‌ده! هَلْ مِنْ مَزید؟  
هم تو، خورشیدا، به بالا برکشش!  
تا رساند سویِ بحرِ بی‌حدش

آب چون پیکار کرد و شد نَجِس  
حق بُردش باز در بحرِ صواب  
سالِ دیگر آمد او دامن‌کشان  
من نجس زین‌جا شدم، پاک آمدم  
هین، بیایید، ای پلیدان، سوی من!  
درپذیرم جمله زشتیت را  
چون شوم آلوده، باز آنجا روم  
دَلِقِ چرکین برکنم آنجا ز سر  
کارِ او این است و کارِ من همین

گر نبودی این پلیدی‌های ما  
کیسه‌های زر بدزدید از کسی  
یا بریزد بر گیاهِ رُسته‌ای  
یا بگیرد بر سر او حَمال‌وار  
صدهزاران دارو اندر وی نهان  
جانِ هر دُری، دلِ هر دانه‌ای  
زو یتیمانِ زمین را پرورش  
چون نمائد مایه‌اش، تیره شود  
ناله از باطن برآرد کای خدا!  
ریختم سرمایه بر پاک و پلید  
ابر را گوید: «بِر جای خوشش!  
راه‌های مختلف می‌راندش

خود غَرَضِ زین آبِ جانِ اولیاست	کاو غَسولِ تیرگی‌های شماست
چون شود تیره ز غَدْرِ اهلِ فَرَش	بازگردد سوی پاکی‌بخشِ عَرَش
بازآرد ز آن طرف دامن‌کشان	از طهاراتِ مُحیطِ او درسشان
ز اختلاطِ خَلْقِ یابد اعتلال	آن سفر جوید که ارحنا یا بلال!
ای بلالِ خوش‌نوایِ خوش‌صَهِیل!	مِیذنه بررو، بزَنِ طَبْلِ رَحیل!



مولانا در روزگار جوانی، در زمانی که تحت ارشاد برهان الدین محقق ترمذی بوده، گاهی در چله می‌نشسته است؛ برای نمونه به داستان زیر توجه کنید:

«حضرت سید [برهان الدین محقق به مولانا] فرمود که و لله الحمد و المنّة که در جمیع علوم ظاهر صد هزار همچون پدری؛ می‌خواهم که زمانی هم در علوم باطن خوضی کنی تا دُرِّ غُرِّ علومِ لدُنّی را به ظهور رسانی؛ و مرا ارادت است که پیش من خلوتی بر آری. همانا که [مولانا] اشارت سید را به صدق تمام تلقی نموده، سید فرمود که هفت روزه بگیر. مولانا گفت: «قوی اندک است، تا چهل روزه باشد». سید خلوتی راست کرده، مولانا را به خلوت نشانده، در حُجره را به گل بر آورد. گویند غیر از ابریقی آب و چند قرص جوین هیچ نبود. بعد از آن که چهل روز بگذشت، سید در خلوت را بگشاد؛ چون در آمد، دید که حضرت مولانا به حضور تمام در کنج تفکر سر به گریبان تحیر فرو برده، به تدبّر عالم باطن روی آورده، به مشاهده عجایب لامکان مشغول شده است و در سرّ «و فی انفسِکم اَفلا تُبصرون» مُستغرق گشته ... ساعتی توقف کرده، اصلاً نگران نشد. سید آهسته بیرون آمده، در خلوت را بر آورد؛ تا چهلۀ دیگر بگذشت. باز در آمد، دید که به نماز ایستاده، نیاز می‌کند و از عینان مبارکش عینانِ تَجْرِیانِ روان شده است. قطعاً به سید پرداخت. باز بیرون آمده، در را محکم کرد و به مراقبت حال او مشغول شد. چون چله سوم بگذشت، سید نعره‌زنان در خلوت را خراب کرده؛ دید که مولانا از خلوت به صد جلوت تبسم کنان برابر سید آمد و هر دو چشمان مبارکش از مستی دریای مَوَاجِ الهی گشته بود ... سید سر به سجده شکر نهاد، بی حدّ زاری و رقت کرده، حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر روی مبارک او بوسه‌ها افشان کرده، بار دیگر سر نهاد و گفت: در جمیع علوم نقلی و عقلی و کسبی و کشفی بی‌نظیر عالمیان بودی و الحالۀ هذّه در اسرار باطن و سیر اهل حقایق و مکاشفات روحانیت و دیدار مغیبات انگشت‌نمای انبیاء و اولیاء شده».

(مناقب العارفين، ج ۱ / صص ۸۵ - ۸۳)



مولانا در غزل زیر به این نکته اشاره می‌کند که اهل چله‌نشینی و سه روزه بوده است و با عشق از آن رهایی پیدا کرده است:

الْمِنَّةُ لِلَّهِ	که ز پیکار	رهیدیم
زین جان پر از وهم	کژاندیشه	گذشتیم
در سایه آن گلشن اقبال	بخفتیم	
در عشق ز سه روزه و از چله	گذشتیم	
خاموش کز این عشق و از این علم	لدنیش	

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۴۷۸)



اگر این ابیات از زبان شمس باشد، معلوم می‌شود که شمس از مولانا می‌خواسته است که دست از چله‌نشینی بردارد و به مصاحبت او پردازد:

با من، صنما! دل یک‌دله کن!	گر سر نهنم آن گه گله کن!
مجنون شده‌ام از بهر خدا	ز آن زلف خوشت یک سلسله کن!
سی پاره به کف در چله شدی	سی پاره منم، ترک چله کن

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۰۹۵)



مولانا در بیت زیر به این نکته اشاره کرده است که هر کس که منظور یک نظر شمس شود، از چله و دهه نجات می‌یابد و به چنان کمالی می‌رسد که با نگاه طعن و تحقیر به چله و دهه می‌نگرد:

آن که ز تبریز دید یک نظر شمس دین طعنه زند بر چله، سخره کند بر دهه

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۴۰۵)



از نظر شمس عارف باید متابع پیامبر اسلام باشد و چله‌نشینی خلاف تبعیت از پیامبر است:

«آخر بنگر که آن چله و آن ذکر، هیچ متابعت محمد هست؟ آری موسی را اشارت بود: اربعین لیلته. متابعت محمد کجا که موسی تمنای آن نیارد بردن، بلکه گوید مرا از فتراکیان او گردان».

(مقالات شمس تبریزی، د ۱ / ص ۲۸۵)



از نگاه شمس، پیامبر بدون چله‌نشینی به کمال می‌رسید، اما چون بسیاری از افراد از این راه مزه نمی‌یابند، به تبعیت از حضرت موسی به چله‌نشینی روی می‌آورند و از آن مزه می‌یابند:

«این چله‌داران متابع موسی شدند، چو از متابعت محمد مزه نیافتند. حاشا، بلکه متابعت محمد به شرط نکردند، از متابعت موسی اندکی مزه یافتند، آن را گرفتند».

(مقالات شمس تبریزی، د ۱ / ص ۱۷۲)



شمس چند بار در مقالات به این نکته اشاره کرده است که پاره‌ای از مهم‌ترین مشکلات روحی نه از طریق چله‌نشینی، بلکه از قرار گرفتن در کنار یک انسان والا حل می‌شوند:

«و همچنین حدیث احمد زندیق که جنید را از بغداد بدو حوالت بود که به فلان شهر احمد زندیق است، بنده‌ای ما را، این مشکل تو بی او حل نشود، و اگرچه صد چله بر آری. برخاست و عزم آن شهر کرد».

(مقالات شمس تبریزی، د ۱ / ص ۱۲۴)



شمس در جایی دیگر از عارفی به نام ابونجیب سخن می‌گوید که برای حل یک مشکل به چله‌نشینی پرداخته بود، اما خدا به او الهام کرد که مشکلش را در پرتو نگاه یک انسان والا حل کند:

«بو نجیب، قَدَسَ اللّهُ رُوْحَهُ، برای مشکلی در چله نشسته بود. چند بار واقعه دید که این مشکل تو هیچ حل نشود، الا از فلان شیخ. گفت: بروم به زیارت او. عجب، کجاش بینم؟ بانگ آمد که تو او را نبینی. گفت: پس چون کنم؟ گفت: از چله برون آ، و در جامع درآ، و صف صف به نیاز و حضور می‌گرد، باشد که او تو را ببیند، در نظر او در آیی.»

(مقالات شمس تبریزی، د ۱ / ۱۸۰)



از نظر شمس تبریزی قرار گرفتن در حضور یک استاد والا از هر گونه خلوت‌نشینی برتر است:

«چون به خدمت شیخ باشی و در حضور بقیة المشایخ، بی آن که به چله نشینی، تو را خلوتی باشد مستمر، حالتی شودت که دایماً در خلوت باشی. خدا را بندگان هستند که کسی به خدمت ایشان پیوست، او را خلوتی باشد دایماً پیوسته.»

(مقالات شمس تبریزی، د ۲ / ۱۵۴)



اوج ناراحتی شمس تبریزی از خلوت‌نشینی را در حکایت زیر می‌توان دید. شمس در این حکایت شخصی را که در کوه خلوت گزیده است، سنگ و کوه می‌خواند و آنها را انسان نمی‌شمارد:

«زاهدی بود در کوه. او کوهی بود، آدمی نبود. آدمی بودی، میان آدمیان بودی که فهم دارند و وهم دارند. قابل معرفت خدایند. در کوه چه می‌کرد؟ گل بود؛ جهت آن سوی سنگ میل می‌کرد. آدمی را با سنگ چه کار؟ میان ناس و تنها، در خلوت مباش و فرد باش.»

(مقالات شمس تبریزی، د ۲ / ص ۱۲۴)



قرار گرفتن در کنار یک استاد بزرگ می‌تواند به سرعت برق و باد انسان را پیش ببرد و به مقصد برساند:

شہ نوازیدش کہ ہستی یادگار	کرد او را ہم بدین پرسش شکار
از نوازِ شاہ آن زارِ حنید	در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
در دلِ خود دید عالی غلغله	کہ نیابد صوفی آن در صد چله
عرصہ و دیوار و کوه سنگ‌بافت	پیش او چون نارِ خندان می‌شکافت
ذرہ ذرہ پیشِ او ہم چون قباب	دم به دم می کرد صد گون فتح باب

(مثنوی، د ۶ / ۴۶۴۱ - ۴۶۳۷)



در خلوت و تنهایی نمی‌توان انسان‌های عاقل را پیدا کرد. این امر از طریق حضور در جمع ممکن است. این هم دلیلی است برای برتری حضور در جمع بر خلوت‌نشینی:

گفت: «سیروا»، می‌طلب اندر جهان	بخت و روزی را همی‌کن امتحان!
در مجالس می‌طلب اندر عقول	آن‌چنان عقلی کہ بود اندر رسول؛
ز آن کہ میراث از رسول آن است و بس	کہ ببیند غیب‌ها از پیش و پس
در بصرها می‌طلب ہم آن بصر	کہ نتابد شرح آن این مختصر
بہر این کردہ است منع آن باشکوه	از ترہب، وز شدن خلوت بہ کوه،
تا نگردد فوت این نوع التقا	کآن نظر بخت است و اکسیر بقا

(مثنوی، د ۶ / ۲۶۲۱ - ۲۶۱۶)



فضیلت‌های زیادی وجود دارند که تنها در بستر زندگی اجتماعی و در مناسبات میان انسان‌ها شکل پیدا می‌کند. فضیلت‌هایی مانند عشق‌ورزی، بردباری، خویش‌داری، پاک‌دامنی، شجاعت، خدمت کردن و نظایر آنها تنها در روابط انسانی است که رشد پیدا می‌کنند:

از تَرَهْبُ نَهی کرده است آن رسول	بدعتی چون درگرفتی؟ ای فضول!
جمعه شرط است و جماعت در نماز	امرِ معروف و ز مُنْكَرِ احْتِرَاز
رنجِ بدخویان کشیدن زیرِ صبر	مَنْفَعَتِ دادن به خَلْقَانِ همچو ابر
«خَیْرِ نَاسٍ» آن «یَنْفَعُ النَّاسَ»، ای پدر!	گر نه سنگی، چه حریفی با مَدْرَ؟ ...
یار شو، تا یار بینی بی‌عدد	ز آن‌که بی یاران بمانی بی مَدَد
دیو گرگ است و تو همچون یوسفی	دامنِ یعقوب مگذار، ای صَفَی!
گرگ اغلب آن گهی گیرا بُود	کز رمه شیشک به خود تنها رَوَد
آن که سُنَّتْ با جماعت ترک کرد	در چنین مَسِیعِ نه خونِ خویش خَوْرَد؟
هست سُنَّتْ ره، جماعت چون رفیق	بی ره و بی یار اُفتی در مَضِیق ...
گیرم آن گرگت نیابد ز احتیاط	بی‌ز جمعیت نیابی آن نشاط
آن که تنها در رهی او خوش رَوَد	با رفیقان سیرِ او صد تو شود
با غلیظی خر ز یاران، ای فقیر!	در نشاط آید، شود قُوَّتْ پذیر
هر خری کز کاروان تنها رَوَد	بر وی آن ره از تَعَبِ صد تو شود
چند سیخ و چند چوب افزون خورَد	تا که تنها آن بیابان را بُرَد
مر تو را می‌گوید آن خر، خوش شنو!	گر نه‌ای خر، همچنین تنها مرو!
آن که تنها خوش رود اندر رصد	با رفیقان بی‌گمان خوش‌تر رَوَد
هر نبیی اندر این راهِ درست	مُعْجِزَه بَنمود و همراهان بَجُست
گر نباشد یاری دیوارها	کی برآید خانه‌ها، و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا	سقف چون باشد مُعَلَّقْ در هوا
گر نباشد یاریِ حَبْرِ و قلم	کی فتد بر روی کاغذ، یا رقم؟
این حصیری که کسی می‌گسترَد	گر نیبوندد به هم، بادش بُرَد



حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید پس نتایج شد ز جمعیت پدید

(مثنوی، د ۶/۵۲۳ - ۴۷۹)



از طریق همنشینی است که می‌توان به مظلومان و نیازمندان کمک کرد:

خیز، بنگر کاروانِ ره‌زده!	هر طرف غولی است کشتی‌بان شده
خِضِرِ وقتی، غوثِ هر کشتی توی	همچو روح الله مکن تنهاروی!
پیش این جمعی چو شمع آسمان	انقطاع و خلوت‌آری را بمان!
وقتِ خلوت نیست، اندر جمع‌آی!	ای هدی! چون کوه قاف و تو همای

(مثنوی، د ۴/۱۴۶۳ - ۱۴۶۰)



داستانی که افلاکی آورده است، این نظر مولانا را تأیید می‌کند:

«هم‌چنان حضرت ولد فرمود که یکی از اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و به مهمی دیگر مشغول شود. حضرت پدرم فرمود که ... رفع درجات تو در این است که در دیوان بنشینی و رعایت مساکین و ضعفا کنی و مظلومان را از چنگ ظالمان برهانی و آن را بهتر از هزاران خلوت و چله دانی و ... در آن شغل خطیر باخطر ملازم باشی. همانا که آن مرد منصب خود را باز قبول کرده، مباشرت نمود و عنایت شیخ را رعایت فرمود.»

(مناقب العارفين، ج ۱، ص ۳۰۹)



حضور در جمع باعث تیرگی دل می‌شود و کسی که عمر خود را در میان انسان‌ها بگذراند، نجات نمی‌یابد؛

بنابراین باید خلوت را برگزینیم:

ز آن که در خلوت صفاهای دل است      قعر چه بگزید، هر که عاقل است؛  
سر بُرد آن کس که گیرد پای خلق      ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق

(مثنوی، د ۱ / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰)



از طریق چله‌نشینی و ریاضت‌های آن می‌توان نفس را مهار کرد و خود را از آسیب‌های آن حفظ نمود:

کشتی نفس آدمی لنگری است و سسترو      زین دریا بنگذرد بی‌ز کشاکش و خله  
گر بُدی چنین، چرا جهد و جهاد آمدی      صوم و صلوات و شب‌روی حج و مناسک و چله؟

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۲۸۵)



همنشینی با انسان‌ها بدانندیش و بدکار و غمگین باعث تباهی روح انسان می‌شود. برای پرهیز از مجالست چنین کسانی لازم است که شخص به خلوت پناه ببرد:

گستاخ مکن تو ناکسان را      در چشم میار این خسان را ...  
ایشان چو ز خویش پرغمانند      چون دور کنند ز تو غمان را؟  
جز خلوت عشق نیست درمان      رنج باریک اندهان را

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۲۶)



حضور در جمع انسان‌های والا قطعاً از خلوت‌نشینی برتر است، ولی خلوت بر همنشینی با انسان‌های بد ترجیح

دارد:

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی      زیر سایه یار خورشیدی شوی  
رو بجو یار خدایی را تو زود!      چون چنان کردی، خدا یار تو بود

آن که بر خلوت نظر بر دوخته است  
 خلوت از اغیار باید، نه ز یار  
 عقل با عقل دگر دو تا شود،  
 نفس با نفس دگر خندان شود،  
 آخر آن را هم ز یار آموخته است  
 پوستین بهر دی آمد، نه بهار  
 نور افزون گشت و ره پیدا شود  
 ظلمت افزون گشت، ره پنهان شود

(مثنوی، د ۲۷/۲ - ۲۲)



کسانی که پخته و کامل شده‌اند، می‌توانند در جمع باشند و غذای حرام مردم، قضاوت‌ها و کارهایشان اثر بدی بر روی آنها نگذارد:

در حق او خورد نان و شَهْد و شیر  
 نور می‌نوشد، مگو: «نان می‌خورد»!  
 به ز چله، وز سه روزه صد فقیر  
 لاله می‌کارد، به صورت می‌چرد  
 نور افزاید ز خوردش بهر جمع  
 چون شراری کاو خورد روغن ز شمع

(مثنوی، د ۲۷۰۸/۵ - ۲۷۰۶)



مولانا به کسانی که توانایی حفظ کردن خود را ندارند، توصیه می‌کند که از خلوت استفاده کنند:

هین مشو چون قند پیش طوطیان!  
 یا برای شادباشی در خطاب  
 پس خضر کشتی برای این شکست  
 «فقر فخری» بهر آن آمد سنی  
 گنج‌ها را در خرابی ز آن نهند  
 پر ندانی کند، رو، خلوت گزین!  
 ز آن که تو هم لقمه‌ای، هم لقمه‌خوار  
 بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان  
 خویش چون مُردار کن پیش کلاب!  
 تا که آن کشتی ز غاصب بازرس  
 تا ز طماعان گریزم در غنی  
 تا ز حرصِ اهلِ عُمران وارهند  
 تا نگردی جمله خرج آن و این  
 آکل و ماکولی، ای جان، هوش دار!

(مثنوی، د ۷۱۸ / ۵ - ۷۱۲)



خلوت گزیدن از خویش از عالی‌ترین درجات خلوت‌نشینی است. در این خلوت، نفس حضوری ندارد:

روی در دیوار کن، تنها نشین!  
وز وجود خویش هم خلوت گزین!

(مثنوی، د ۶۴۵ / ۱)



دور شدن از نفس، انسان را با خودِ واقعی‌اش روبه‌رو می‌کند. اگر خلوت‌نشینی انسان را به ملاقات خود نبرد،

فایده‌ای ندارد:

چند اندر میان غوغایی	خوی کن پاره‌پاره تنهایی
خلوتی را لطیف سودایی است	رو بپرسش که در چه سودایی؟
خلوت آن است که در پناه کسی	خوش بخشبی و خوش بیاسایی
زیر سایه درختِ بخت‌آور	زود منزل کنی، فرود آبی
ور تو خواهی که بخت بگشاید	زیر هر سایه رخت نگشایی
سوی انبان ما و من نروی	گر چه او گویدت که از مایی
رو به خود آر هر کجا باشی	روسپاه است مردِ هرجایی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۱۵۱)



عاشق از هر فرصتی برای خلوت کردن با محبوب خود استفاده می‌کند:

خلق بخفتند، ولی عاشقان	جمله شبِ قصه‌کنان با خدا
گفت به داوود خدای کریم:	«هر که کند دعویِ سودای ما،
چون همه شب خُفت، بُود آن دروغ».	خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آن که بُود عاشق خلوت طلب تا غم دل گوید با دل ربا

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۵۸)



خلوت عاشقانه باعث یگانگی انسان و محبوبش می‌شود:

در دل من پرده نو می‌زنی	ای دل و ای دیده و ای روشنی!
پرده تویی، وز پس پرده تویی	هر نفسی شکل دگر می‌کنی
پرده چنان زن که به هر زخمه‌ای	پرده غفلت ز نظر برکنی
شب منم و خلوت و قندیل جان	خیره که تو آتشی یا روغنی؟
بی من و تو، هر دو توی، هر دو من	جان منی، آن منی، یا منی؟

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۱۷۸)



به نظر مولانا برخی از انسان‌ها از چله و پرهیز و ریاضت فراتر رفته و به مرحله‌ای رسیده‌اند که هیچ چیزی

نمی‌تواند آنها را از خدا غافل کند:

این یکی نقشش نشسته در جهان	و آن دگر نقشش چو مه در آسمان
این دهانش نکته‌گویان با جلیس	و آن دگر با حق به گفتار و آیس
گوش ظاهر این سخن را ضبط کن	گوش جانش جاذبِ اسرارِ «کن»
چشم ظاهر ضابطِ حلیه بشر	چشم سر حیرانِ «مَا زَاغَ الْبَصَرُ»
پای ظاهر در صفِ مسجد صواف	پای معنی فوقِ گردون در طواف
جزو جزوش را تو بشمر هم‌چنین!	این درونِ وقت و آن بیرونِ حین
این که در وقت است، باشد تا اجل	و آن دگر یارِ ابد، قرنِ ازل ...
خلوت و چله بر او لازم نماند	هیچ غیمی مر ورا غایم نماند

قُرصِ خورشید است خلوتِ خانه‌اش      کی حجابِ آرد شبِ بیگانه‌اش؟

(مثنوی، د ۵ / ۳۶۱۴ - ۳۶۰۵)



از شعر زیر می‌فهمیم که یکی از آداب خلوت بستنِ همهٔ روزه‌ها بوده است:

در دو چشم من نشین، ای آن که از من من‌تری!  
اندر آ در باغ تا ناموسِ گلشن بشکند  
تا که سرو از شرمِ قدّت قد خود پنهان کند  
ز آن سبب هر خلوتی سوراخِ روزن را ببست

تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری  
ز آن که از صد باغ و گلشن خوش‌تر و گلشن‌تری  
تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن‌تری  
کز برای روشنی تو خانه را روشن‌تری

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۷۹۸)



از حکایت عیاضی درمی‌یابیم که خلوت‌گزینی کاری بسیار دشوار است و حتی از جنگیدن در میدان نبرد هم سخت‌تر است:

بانگِ طبلِ غازیان آمد به گوش  
نفس از باطن مرا آواز داد  
خیز، هنگامِ غذا آمد، برو!  
گفتم: «ای نفسِ خبیثِ بی‌وفا  
راست گوی، ای نفس، کاین حیل‌گری است  
گر نگویی راست، حمله آرمت  
نفس بانگ آورد آن دم از درون  
که مرا هر روز اینجا می‌کشی  
هیچ کس را نیست از حالم خبر  
در غزا بجهم به یک زخم از بدن

که خرامیدند جیشِ غزوکوش  
که به گوش حس شنیدم بامداد،  
خویش را در غزو کردن گن گرو!  
از کجا میلِ غزا، تو از کجا؟  
ورنه نفسِ شهوت از طاعت بری است  
در ریاضت سخت‌تر افسارمت».   
با فصاحت بی‌دهان اندر فسون،  
جان من چون جان گبران می‌کشی  
که مرا تو می‌کشی بی‌خواب و خور  
خلق بیند مردی و ایثار من.



افلاکی:

«خدمت صدر عالی قدر، مولانا مجد الدین اتابک، داماد معین الدین پروانه، رحمهما الله، روزی از حضرت مولانا التماس نمود که در مدرسه ایشان خلوتی بیرون آورد. اجازت فرموده، در خلوت شد در حجره مدرسه؛ بعد از چند روز جو عیش غلبه کرده، طاقتش نماند؛ چه با تنعم و فراغت آموخته بود. و او را یار کی بود همدرد و محرم او بود. ضرورت جوع را در میان نهاده، اتفاق کردند و شبی از حجره بیرون آمده به خانه دوستی رفتند و صفت جوع را بدو رجوع کردند. آن عزیز جهت ایشان بط مسمن و ابرنجی مفلفل مهیا کرد؛ بعد از تناول طعام باز به مقام خود آمدند و فروکشیدند. علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش بر در حجره آمد، انگشت مبارک بر در حجره نهاد و بوی کرد. بعد از آن گفت: «عجیب حالی است؛ از این حجره ما بوی بط و دانه برنج می آید، نه بوی ریاضت. همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در همه حال غصه او را می خورد و به مقصودش می رساند». هر دو یار از حجره بیرون آمده، در پای مولانا افتادند و استغفار آورده، گفتند: «با وجود چنین دریابسطی و محیط رحمتی خود را در کنج خلوتی قدید کردن از بی سعادتی خواهد بود».

(مناقب العارفین، ج ۱، صص ۳۳۰ - ۳۲۹)

